

## گذار از نوسازی به دموکراتیزاسیون؛ توسعه سیاسی در هندوستان و درس‌های آن برای ایران

سید محمد محمدی\*

### چکیده

الگوی توسعه سیاسی هندوستان نشان می‌دهد که مفروضات مکتب نوسازی برای تشریح فرایند توسعه، دست‌کم در بعضی از کشورها، نه مفید است و نه درست. برپایه واقعیت‌های عینی، دموکراسی ماندگار در هندوستان، محصول نوسازی عرصه‌های اقتصادی و فرهنگی نیست، بلکه دموکراسی، خود ابزاری بود برای ایجاد نوسازی و تحولات اساسی و ساختاری در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی. به بیان دیگر، نزد نظریه‌پردازان نوسازی، دموکراسی متغیر وابسته و محصول تحول در عرصه‌های دیگر اجتماعی است، اما بنا بر فرایند دموکراسی در هند و نظر بسیاری از نظریه‌پردازان دموکراتیزاسیون، از جمله

---

\* (نویسنده مسئول) استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد آیت الله آملی  
(m3mohammadi@gmail.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۸/۴/۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۵

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره نخست، زمستان ۱۳۹۷، صص ۲۲۰-۱۹۳

آمارتیا سن، دموکراسی می‌تواند متغیر مستقل و علت تحول در عرصه‌های دیگر نیز باشد. نهادهای کارآمد اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی، ثمره نهادهای سیاسی دموکراتیکی می‌شوند که به لحاظ وجودی بر نهادهای دیگر اولویت دارند. براین مبنا، دموکراسی بیش از آنکه عنوان یک وضعیت خاص باشد آن‌گونه که نظریه پردازان مکتب نوسازی مطرح کرده‌اند— فرایندی است پویا و مداوم که از طریق عملیاتی کردن مفهوم مشارکت همگانی، حتی در پایین‌ترین گستره‌های اجتماعی، سبب ایجاد جامعه‌ای با روابط منصفانه‌تر می‌شود. دغدغه اساسی ما در مطالعه پیش رو (با تکیه بر فرایند دموکراتیزاسیون در هندوستان)، فهم ضرورت‌هایی است که دموکراسی را به متغیر مستقل توسعه‌ای پایدار تبدیل می‌کند. مقاله حاضر از نوع مطالعات بنیادی است که سعی می‌کند با ارجاع به چگونگی توسعه سیاسی در هند و رجوع به بعضی از نظریه‌های عرصه دموکراتیزاسیون، به مطالعات موجود در زمینه دموکراسی در ایران تعمیق ببخشد. واژگان کلیدی: نوسازی، توسعه سیاسی، دموکراتیزاسیون، هندوستان، ایران

## مقدمه

هندوستان، به لحاظ تجربه خاصی که از توسعه سیاسی و دموکراسی در اختیار می‌گذارد، در حوزه مطالعات توسعه سیاسی اهمیت زیادی دارد. این کشور زمانی به دموکراسی می‌رسد که بیش از ۸۰ درصد جامعه در بخش کشاورزی به صورت سستی مشغول به کار هستند. نه بورژوازی چندان قدرتمند است، نه کشاورزی تجاری شده است، نه خیل عظیمی از تحصیل کرده‌ها وجود دارند، و نه فرهنگ سیاسی به فرهنگ سیاسی در کشورهای غربی شباهت دارد. با وجود این، دموکراسی هند همچنان به شکل معمایی مبهم خود را به ما عرضه می‌دارد. با وجود فقر کشنده‌ای که تعداد زیادی از جمعیت هند با آن دست به گریبان هستند، همراه با بی‌سوادی گسترده و خشونت‌های دوره‌ای قومی و فرهنگی که بر این کشور مستولی است، کمتر نظریه‌پرداز توسعه‌ای است که بتواند بر مبنای نظریه‌های مکاتب نوسازی، وجود و بقای دموکراسی در هند را توضیح دهد؛ گویی مورد هند، در مطالعات سیاسی، موردی انحرافی و استثنائی است. مدرنیزاسیون برای رهبران بلندقامت هند نیز مانند بسیاری از رهبران کشورهای تازه استقلال یافته، مؤثرترین ابزاری بود که با کمک آن می‌شد این کشور را از انواع محرومیت‌هایش نجات داد. چهار سال پس از خشکسالی وحشتناکی که میلیون‌ها هندی را در کام خود فرو برده بود، آمارتیا سن، طنین این رؤیای غرورآفرین را در سخنرانی‌ای یافت که نهر در شب استقلال هند در مجلس مؤسسان ایراد کرد و از رادیو پخش شد؛ غریبی که لحظه «میعاد هند با سرنوشتش» را در گوش مردم فریاد می‌زد؛ مقصد مشخص بود؛ فقر، بی‌سوادی، بیماری‌ها، و نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی باید از دامن هند زدوده شود (Sen, 2005: 193). در جست‌وجوی همین رؤیا است که تنها یک سال پس از استقلال،

نهر و در یک سخنرانی از سدها و کارخانه‌ها به‌عنوان معابد جدید هند یاد می‌کند. با وجود موفقیت طرح‌های نوسازی و دستاوردهای شگرف در ساخت سدهای عظیم و صنایع سنگین، تقریباً هیچ‌یک از مصیبت‌هایی که نهر و رؤیای ریشه‌کنی آن‌ها را در سر داشت، ریشه‌کن نشد. عدم موفقیت مدرنیزاسیون سبب شد که اقشار و گروه‌های محروم، از دموکراسی به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به قدرت و تأثیرگذاری مستقیم بر سیاست‌گذاری‌ها در راستای منافع خودشان استفاده کنند. این تحول در فرایند دموکراسی، آن را از معلول اجرای طرح‌های نوسازی بودن، به علت تحول در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی تبدیل کرد. مقاله حاضر، با اتکا به این تجربه، مدعی است که به‌لحاظ تجویزی، بسیاری از یافته‌های نظریه‌پردازان مکتب نوسازی برای بسیاری از کشورها، از جمله ایران، که دولت در توزیع منابع و اجرای طرح‌های نوسازی نقش محوری دارد، نه مناسب است و نه کافی. گفتنی است، اگرچه می‌توان از نظریه‌پردازان مدرنیزاسیون به‌عنوان متفکران مکتب نوسازی یاد کرد، اما هنوز نمی‌توان برای نظریه‌پردازان دموکراتیزاسیون چنین حکمی داد و از آن‌ها به‌عنوان متفکران مکتب دموکراتیزاسیون فکری یاد کرد. در این چارچوب به‌جای پذیرش یک نظریه خاص به‌عنوان چارچوب نظری مقاله، از یک سو به تجربه دموکراسی در هند و از سوی دیگر، به نظریه‌های اندیشمندانی که با وجود تعلق به مکتب‌های فکری گوناگون، در رویکردشان به دموکراسی، در این نظر مشترک هستند که دموکراسی می‌تواند علت و متغیر مستقل تحول در عرصه‌های دیگر اجتماعی نیز باشد، استناد خواهیم کرد. با توجه به مطالب یادشده، در این مقاله با تمرکز بر توسعه سیاسی هند و بیان دیدگاه‌های بعضی از اندیشه‌ورزان عرصه دموکراتیزاسیون، سعی بر این است که افقی غیرغربی برای فهم موانع دموکراسی در ایران ارائه کنیم. در این راستا پس از مرور مختصر دیدگاه‌های اندیشمندان مکتب نوسازی، به بحث دموکراسی در هند خواهیم پرداخت. سپس با کمک نظریه‌های اندیشمندان عرصه دموکراتیزاسیون، به‌ویژه آمارتیا سن، تلاش می‌کنیم تا گذار هند از مدرنیزاسیون به دموکراتیزاسیون را تشریح کنیم و در پایان نیز با توجه به درس‌هایی که دموکراسی هند برای ایران دارد، با گشودن افقی غیرغربی در مورد دموکراسی، سعی می‌کنیم به بعضی از پرسش‌هایی که منتقدان در مورد توسعه دموکراتیک در ایران مطرح کرده‌اند، پاسخ دهیم.

## ۱. توسعه و دموکراسی در نظریه‌های نوسازی

نظریه مدرنیزاسیون یا «نوسازی»، توسعه سیاسی را به مدرنیته و رشد جهانی کاپیتالیسم وصل می‌کند؛ ایده‌ای که در باورهای عصر روشنگری، مبنی بر جهانی شدن پیشرفت از طریق حذف محتوم سنت، ریشه دارد. در این رویکرد، فرایندهایی که ابتدا در بریتانیا و آمریکا و بعدها در بقیه اروپای غربی سبب تغییرات سیاسی-اجتماعی و شکل‌گیری نظام‌های دموکراتیک شدند، به‌عنوان الگوی تحول سیاسی و اجتماعی برای کشورهای دیگر معرفی می‌شوند. آغاز این رویکرد در علوم سیاسی به مطالعات سیمور مارتین لیپست<sup>۱</sup> (۱۹۵۹) بازمی‌گردد. او در اثر بسیار تأثیرگذار و دوران‌سازش یعنی «الزامات اجتماعی دموکراسی: توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی»، برای نخستین بار در مورد رابطه سطح توسعه یک کشور و امکان شکل‌گیری دموکراسی در آن نظریه‌پردازی کرد؛ هر ملتی که ثروتمندتر است، شانس بیشتری برای حفظ دموکراسی دارد (Lipset, 1959: 75). معنای سخن لیپست این نیست که هر کشوری که ثروتمند باشد، به‌صورت خودکار، دموکراتیک نیز می‌شود. الزامات موردنظر او به مجموعه شرایطی اشاره دارد که اگر فراهم باشند، زمینه تحول ساختاری جامعه به‌سوی دموکراسی فراهم می‌شود. در این چارچوب، ارتباط بین تمام جنبه‌های توسعه اقتصادی (صنعتی شدن، شهرنشینی، ثروت، و تحصیلات) به‌اندازه‌ای نزدیک است که در مجموع، عامل اصلی شکل‌گیری شرایط سیاسی‌ای می‌شوند که با دموکراسی همبستگی دارد (Lipset, 1960: 41)؛ بنابراین، نوسازی، بیشتر از طریق تحول در شرایط اجتماعی مناسب برای شکل‌گیری فرهنگ دموکراتیک نمود پیدا می‌کند. به همین سبب در کشورهای توسعه‌یافته، کارگران بیشتر به ارزش‌های دموکراتیکی مانند مدارا گرایش دارند تا به ایدئولوژی‌های متخاصمی که در پی جایگزینی برای نظام سیاسی حاکم هستند. از نظر او، جامعه مدرن اساساً محصول سرمایه‌داری است و مدرنیته یک تجربه واحد جهانی است که سبب شکل‌گیری جوامع و دولت‌هایی که به‌صورت بنیادین مشابه یکدیگر هستند، می‌شود. لیپست دموکراسی را نتیجه رشد سرمایه‌داری می‌داند. کشورهایی به دموکراسی می‌رسند که پیش از تغییر نظام سیاسی، موفق شده باشند تحولی را که کشورهای اطراف اقیانوس اطلس در

سده‌های ۱۸ و ۱۹ در حوزه اقتصاد و تغییر به سوی سرمایه‌داری تجربه کرده بودند، در کشورهای خود بازتولید کنند (Grugel, 2002: 47). براین اساس، وی مانند مارکس، زیرساخت‌های اقتصادی (سرمایه‌داری) را موتور تحول تاریخی و شکل‌دهندهٔ روبنای نظام سیاسی (دموکراسی) می‌داند. سرمایه‌داری، قلب دموکراسی است، زیرا نه تنها تولید ثروت می‌کند و باعث به وجود آمدن یک طبقهٔ متوسط تحصیل کرده می‌شود، بلکه باعث تغییرات فرهنگی‌ای می‌شود که برای ایجاد و رشد دموکراسی بسیار مناسب هستند؛ تغییراتی مانند گسترش ارزش‌های سکولار، مدارای فرهنگی، و استقلال اقتصادی. براین مبنای همبستگی نیرومندی بین درآمد سرانه و دموکراسی شکل می‌گیرد. با نوسازی جامعه، یعنی فرایندی که از طریق آن شهرنشینی افزایش پیدا می‌کند، صنعت اهمیت روزافزونی می‌یابد، تحصیلات عالی بیشتر می‌شود، و «پیچیدگی» جامعه افزون می‌گردد، دموکراسی ظهور خواهد کرد (عجم‌وگلو و رایینسن، ۱۳۹۰: ۱۳۱)؛ بنابراین، جامعه زمانی دموکراتیک می‌شود که به اندازهٔ کافی ثروتمند باشد و افراد آن تحصیل کرده باشند. این به معنای آن نیست که لیست به تضادهای فاحش طبقاتی بی‌توجه است. به نظر او، نظام سیاسی جامعه‌ای که بین توده‌ای از فقرا و گروه کوچکی از نخبگان تقسیم شده باشد، به الیگارشسی یا استبدادی تبدیل می‌شود (Lipset, 1959: 75).

بعدها نظریه‌پردازان مکتب نوسازی با کمی فاصله گرفتن از لیست، ویژگی‌های فرهنگی سیاسی را نیز برای شکل‌گیری دموکراسی اساسی دانستند. دیاموند (۱۹۹۶) با تأکید بر نقش فرهنگ سیاسی، وجود یک جامعهٔ مدنی پویا برای دموکراتیزاسیون را امری حیاتی می‌داند. تأکید او بر جامعه مدنی و آزادی‌های مدنی به این معنا است که بسیاری از کشورهای در حال توسعه، شانس چندانی برای ایجاد یک حکومت دموکراتیک با دوام ندارند، زیرا جامعهٔ مدنی در این کشورها بسیار ضعیف سازماندهی شده و فرهنگ سیاسی حاکم بر نهادهای سیاسی و حکومت با ارزش‌های دموکراتیک در تضاد است (Grugel, 2002: 51). به نظر دیاموند، چپاولگری، فساد، اسراف، سوءاستفاده از امکانات، خودکامگی، و بی‌کفایتی حکومت، مانند زهری است که روند توسعه را بی‌جان و زمین‌گیر می‌کند. در این چارچوب، الگوهای رفتاری و ادارهٔ سیاسی در کشورهای توسعه‌یافته، مانند مسئولیت‌پذیری، عقلانیت، و میل به مشارکت، باید به الگوهای رفتاری کشورهای در حال توسعه

تبدیل شوند. روی هم رفته، اگرچه در نزد نظریه پردازان مکتب نوسازی، توسعه سیاسی، تنها یک امر سیاسی به شمار نمی آید و با عرصه های دیگر زندگی اجتماعی، مانند اقتصاد، فرهنگ، و نهادهای اجتماعی درمی آمیزد و افق گسترده ای در راستای فهم چستی توسعه سیاسی در برابر ما می گشاید، اما به لحاظ غیرتاریخی بودن، برای هدف ما در این مقاله چندان جالب نیست. آن ها به طور مشترک این امر را مفروض می گیرند که همه جوامع می توانند تحول سیاسی-اجتماعی ای که در جوامع اطراف اقیانوس اطلس اتفاق افتاده است را در کشورهایشان کپی سازی کنند.

برینگتن مور (۱۹۹۶) در پژوهش کلاسیک خود نشان داده است که مسیرهای منتهی به مدرنیته و توسعه، فراوان هستند و می توانند دموکراتیک یا غیردموکراتیک باشند. او در پژوهش میان فرهنگی و تاریخی خود مدعی شده است که نوع مسیری که یک کشور در راستای توسعه انتخاب می کند، براساس آرایش و ترکیب نسبی پنج مؤلفه یا عامل تعیین می شود: ۱. نحوه توزیع قدرت در بین نخبگان؛ ۲. پایه های اقتصادی طبقه زمین دار؛ ۳. دسته بندی طبقاتی؛ ۴. چگونگی توزیع قدرت در بین طبقات؛ ۵. میزان استقلال دولت از طبقه اقتصادی غالب. او از بین عوامل یادشده، بیش از همه به اهمیت بورژوازی به عنوان عاملی برای گذار به نوسازی اشاره می کند؛ «در شرایطی که بورژوازی وجود ندارد، دموکراسی نیز وجود نخواهد داشت» (Moore, 1966). اما آنچه برای پژوهش حاضر اهمیت زیادی دارد، برخورد و جنگ گریز ناپذیری است که بین نیروهای سنت و مدرنیته درمی گیرد. مور، هیچ گونه تردیدی در مورد نتیجه احتمالی این جنگ ندارد. «موضوع تأثیر انگیز این واقعیت است که فقرا بیشترین هزینه مدرنیزاسیون را، چه در نظام سوسیالیستی و چه در نظام کاپیتالیستی، خواهند پرداخت»؛ دهقانان به حاشیه رانده می شوند و در نتیجه سرکوب مقاومت های دهقانی به پیاده نظام دولت مدرن و توسعه اقتصاد مدرن تبدیل می شوند (Moore, 1966: 410).

## ۲. تجربه دموکراسی در هند، علامت سؤالی بر نظریه های نوسازی

الگوی توسعه سیاسی هندوستان نشان می دهد که مفروضات مکتب نوسازی برای منظور ما در این مطالعه نه مفید و نه درست هستند. در جوامع صنعتی و دموکراتیک

غربی، مشارکت توده‌ای در امور سیاسی زمانی رخ می‌دهد که انقلاب صنعتی، حقوق فئودالی و شیوه‌های زیستی بسته دهقانی را از بین می‌برد و این جوامع را در اجتماع‌ها و اقتصادهای صنعتی شهری ادغام می‌کند. اما در دولت‌های پسااستعماری، حق رأی عمومی، نتیجه جنبش استقلال‌خواهی و فرایند استقلال سیاسی بود، نه تحول‌های اقتصادی و اجتماعی. این وضعیت، دولت‌های پسااستعماری را در شرایط متناقضی قرار داد؛ به گونه‌ای که از یک سو برای دستیابی به مشروعیت و پشتیبانی سیاسی به جامعه رو بیاورند، و از سوی دیگر، برای پیشبرد طرح ملت‌سازی و طرح‌های توسعه‌ای، به سرکوب حقوق عرفی و شیوه زیست بخش‌هایی از جامعه اقدام کنند (Mitra, 1992: 5).

در سال ۱۹۴۷ (زمان استقلال هند از انگلستان) انتخاب دموکراسی پارلمانی و حق رأی همگانی برای چنین کشور بزرگ و فقیری که بیشتر جمعیتش نیز بی‌سواد بودند، به نظر بسیاری از ناظران داخلی و خارجی، انتخابی احمقانه و برآمده از بی‌فکری بود (Banerjee, 2005). هندوستان با اشتیاق فراوان و موفقیت، نخستین انتخابات همگانی خود را در سال ۱۹۵۲ برگزار کرد و از آن تاریخ تاکنون به قواعد دموکراسی و اداره دموکراتیک کشور پایبند مانده است. تحکیم دموکراسی در هند، مثال خوبی برای ناکارآمدی نظریه‌های نوسازی سیاسی در تعریف و تحلیل توسعه سیاسی در بسیاری از کشورهای غیرغربی است؛ هرچند رشد دموکراسی در کشورهایی مانند کره جنوبی و تایوان می‌تواند تأیید نظریه‌های تئوری پردازان نوسازی سیاسی باشد. براساس واقعیت‌های عینی، دموکراسی ماندگار در هندوستان، محصول نوسازی عرصه‌های اقتصادی و فرهنگی نبود، بلکه دموکراسی به تدریج و طی فرایندهای تاریخی، به ابزاری تبدیل شد تا نوسازی و تحولات اساسی در عرصه‌های مختلف اجتماعی را عملیاتی کند. در اینجا دموکراتیزاسیون تنها روندی نیست که طی آن نهادهای سلطه‌گر غیرمشروع، جای خود را به نهادهای مردم‌نهاد بدهند؛ دموکراسی، سازوکار صلح‌آمیزی است که جماعت‌های متفاوت فرهنگی و اجتماعی با حفظ هویت و متعهد بودن به خیر<sup>۱</sup> موردنظرشان، با یکدیگر برای تعیین

1. Good



سیاست‌گذاری‌ها به رقابتی دموکراتیک رضایت می‌دهند. از یک سو، فرودستان هندی به جای انتخاب گزینه انقلاب رادیکال برای ایجاد تحولات ساختاری سریع، صندوق رأی را برای تعیین سیاست‌گذاری‌ها انتخاب می‌کنند و از سوی دیگر، تهدید خطر احتمال وقوع انقلابی فاجعه‌آمیز و تشدید تعارضات فرهنگی و اجتماعی، دموکراسی را به گزینه مطلوبی برای فرادستان تبدیل می‌کند؛ البته این به آن معنا نیست که دموکراسی را فرادستان (آن‌گونه که سوسیالیست‌های تخیلی امید داشتند) بنا به نیت‌های خیرخواهانه‌شان به جامعه هدیه می‌دهند، بلکه این اقشار محروم هستند که دموکراسی را به عنوان راهی برای کسب قدرت سیاسی و روشی برای تضمین سهم بیشتر از منافع اقتصادی موجود در نظام، مطالبه می‌کنند (عجم‌اوغلو و رابینسن، ۱۳۹۰: ۶۷).

در هند پسااستعمار، مانند بسیاری از جاهای دیگر، «توسعه»، اصطلاحی عمومی برای مجموعه‌ای از فعالیت‌ها بود که دولت در جامعه به آن‌ها می‌پرداخت، مانند ساختن جاده و پل، تدارک امکانات عمومی، فراهم کردن رفاه اجتماعی، و امکان دستیابی به رشد اقتصادی سریع. این باور، به گفتمان غالب سیاسی هند پس از استقلال تبدیل شد. همه گروه‌های سیاسی، اعم از چپ، راست و مرکز، در دوره‌های متعدد انتخابات، بر مبنای تفسیر خاص خود از احکام ضروری توسعه، به رقابت با یکدیگر پرداختند. برخلاف اروپای غربی که در دوران تکوین و شکل‌گیری‌اش، دولت به عنوان «کمیته اجرایی بورژوازی عمل کرد»، در هندوستان پسااستقلال، دولت، رویه پیچیده‌تری را به عهده گرفت و مانند ویشنو<sup>(۱)</sup> در تجسد یافتن‌های مختلفش، نقش‌های چندگانه‌ای را برای خود در نظر گرفت؛ فعالیت‌هایی مانند همسازی و انطباق، استخراج منابع، تولید و سرکوب. زمانی هم که تضاد منافع و برخورد بین نیروهای اجتماعی، نظم عمومی را به مخاطره می‌اندازد، به عنوان میانجی پا به میدان می‌گذارد. همین نقش پایانی است که در درون جامعه سیاسی، فضایی را برای مانور در اختیار گروه‌های آسیب‌پذیر قرار می‌دهد (Mitra, 1992: 217). در این فرایند، اگرچه دموکراسی از بالا به جامعه معرفی شد، اما به خوبی از سوی جامعه، به ویژه اقشار محروم، پذیرفته شد تا فرصت‌هایشان را برای یک زندگی بهتر بهبود ببخشند. اقشار مختلف، دموکراسی را می‌پذیرند تا از طریق آن بتوانند بر

راهبردهای توسعه‌محور دولت و فرایندهایی که برای زندگی و شیوه زیستشان مهم است، تأثیر بگذارند. قانون اساسی هند، بازمودی از این دغدغه ملی است؛ بنابراین، دیباچه آن، به‌گونه‌ای بسیار شیوا، با تأکید بر نیاز به برابری، آزادی، برادری، و عدالت شروع می‌شود؛ گستره‌هایی که تنها سیاسی نیستند، بلکه دارای ابعاد قوی اجتماعی و اقتصادی نیز هستند (Bhargava, 2008: 9). در دو دهه آغازین دوران پسااستعماری تا حدود زیادی بین برنامه‌های اقتصادی و برنامه‌های سیاسی، هم‌پوشانی وجود داشت. امید می‌رفت که از طریق سهمیه‌بندی و پیش‌بینی‌های دقیقی که برای حمایت از گروه‌های به‌حاشیه‌رانده شده و به‌شدت آسیب‌پذیر در نظر گرفته شده بود، تحول اجتماعی امکان‌پذیر شود؛ تحولی که در نهایت باعث تقویت ساختار دموکراتیک کشور می‌شد (Menon, 2011: 1). در نتیجه در دهه‌های اولیه استقلال، تقریباً غالب گروه‌های سیاسی و اجتماعی، ایده دولت در مورد دموکراسی و تعریف آن از توسعه را بدون نقد و مخالفت جدی پذیرفتند. این دولت، نه مانند دولت‌های اروپای غربی محصول مبارزات یک بورژوازی در حال تکوین بود که رهبری یک انقلاب صنعتی را به‌دوش بکشد، و نه آن‌گونه که در روسیه رخ داد، نتیجه غصب خشونت‌آمیز حکومت توسط نیروهای سیاسی‌ای بود که خود را متعهد به انقلابی سوسیالیستی می‌دانستند. رهبران سیاسی هند در دوران حکومت بریتانیای کبیر بر هندوستان، از طریق معامله، رقابت، و همکاری با دولتمردهای انگلیسی، هنر بده‌وبستان‌های سیاسی را به‌خوبی یاد گرفته بودند. استقلال از انگلیس، فرهنگ سیاسی چانه‌زنی را در میان سیاستمداران هندی توسعه داد؛ به‌گونه‌ای که معامله و چانه‌زنی، به ویژگی خاص حزب کنگره تبدیل شد. این ویژگی باعث شد که دولت به کاتالیزوری برای مشارکت و اعتراض گروه‌های اجتماعی مختلف تبدیل شود. به تدریج، به‌ویژه پس از مرگ نهرو، و عینیت نیافتن بسیاری از تحولات اجتماعی که دولت پسااستقلال وعده داده بود، مردم، شروع به بازاندیشی در مورد جایگاه خود در یک جامعه سیاسی و رابطه‌شان با حکومت کردند. این بازاندیشی از یک‌سو سیاستمداران حرفه‌ای را به‌شدت دچار تلاطم ذهنی کرد و از سوی دیگر، سبب تولد جنبش‌های اجتماعی جدید و متنوعی شد که اجماع مورد توافق درباره مفهوم هدف، و چگونگی دموکراسی و برنامه‌های توسعه‌ای هند را به پرسش گرفتند

(Mitra, 1992: 6). البته بازانديشي يادشده سبب ظهور بدیل و انتخاب جایگزین برای نظام دموکراتیک نشد، بلکه امکان تأملی عمیق‌تر در مفهوم دموکراسی و توسعه را فراهم کرد. دموکراسی به‌عنوان یک ایده و درعین‌حال به‌عنوان زمینه عمل سیاسی، این بار به ابزاری برای تحول ساختاری نظام سیاسی هند تبدیل شد.

از دهه ۱۹۸۰، بسیاری از جنبش‌های اجتماعی در هند از طریق به‌پرسش گرفتن ماهیت طرح‌های توسعه‌ای که میلیون‌ها هندی را از فواید توسعه بی‌نصیب می‌کرد، این پرسش را مطرح کردند که آیا اصولاً در طرح‌های توسعه‌ای دموکراتیک می‌توان رنج انسان‌ها را نادیده گرفت؟ در پاسخ به این پرسش، دموکراسی از طریق شمول‌پذیری حداکثری خود به مسیری تبدیل می‌شود برای تأثیرگذاری بر توزیع قدرت سیاسی، تا شرایطی ایجاد شود که تغییرات اقتصادی و اجتماعی به توزیع منصفانه منابع عمومی در بین اقشار مختلف اجتماعی، به‌ویژه آنان که آسیب‌پذیرتر هستند، منجر شود. در این راه، رهبران سیاسی گروه‌های مختلف اجتماعی هند برنامه سیاسی نسبتاً پیچیده‌ای را توسعه دادند که به‌گونه‌ای مؤثر، مشارکت‌های رسمی و نهادی را با اعتراضات رادیکال در هم آمیخت. آن‌ها از طریق تاکتیک‌هایی مانند بست‌نشینی، بایکوت، جمع‌آوری امضا، روزه گرفتن، تظاهرات، و... (روش‌هایی که در طول نهضت استقلال هند توسط گاندی و پیروانش در سطح ملی به‌کار گرفته شده بود)، اهداف سیاسی-ایدئولوژیک خود را پی گرفتند؛ ترکیبی از آرزوها و اهداف سیاسی مدرن با شیوه‌های بومی و سنتی اعتراض. در چنین شرایط ویژه‌ای، مشارکت از طریق نهادهای رسمی و اعتراض رادیکال به‌عنوان اعمال سیاسی‌ای در نظر گرفته شدند که یکدیگر را تکمیل می‌کنند و دولتی که از طریق این مسیرهای چندگانه با جامعه در تماس قرار می‌گیرد، می‌تواند مدعی مشروعیت بیشتری نسبت به دولت‌هایی شود که در آن‌ها مسیرهای اعتراض و مشارکت کاملاً از یکدیگر جدا به‌شمار می‌آیند و معمولاً راه‌های معمولی مشارکت بر اعتراضات رادیکال ترجیح داده می‌شود (Mitra, 1992: 210). تحت تأثیر هانتینگتون (1968) و اثر بسیار مهمش، «نظم سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»، ارتباط بین اعتراضات سیاسی-اجتماعی و مشروعیت سیاسی، عموماً منفی در نظر گرفته شده است. در اثر توسعه اقتصادی سریع در کشورهایی که از زیرساخت‌های نهادی لازم برخوردار

نیستند، برنامه‌های توسعه به خشونت، آشوب و درنهایت به از دست رفتن مشروعیت سیاسی منجر می‌شود. اگرچه تجربه بسیاری از کشورها نظریه هانتینگتون را تأیید می‌کند، اما این نظریه نمی‌تواند رابطه اعتراض و مشروعیت در دموکراسی هندی را تبیین کند. دولت هند، جنبش‌های اعتراضی در این کشور را به‌عنوان نوعی ابراز منافع سیاسی-اجتماعی در نظر می‌گیرد. این واقعیت که دولت، جنبش‌های اعتراضی را تحمل می‌کند، به سرکوب گروه‌های انقلابی توسط دولت مشروعیت می‌بخشد و شرایط را فراهم می‌کند تا جنبش‌های ضدحکومتی در فرایندهای سیاسی و مشارکت نهادی در درون سیستم جذب شوند (Mitra, 1992: 10).

### ۳. گذار از «نوسازی» به «دموکراتیزاسیون»

با توجه به نکته‌های مطرح‌شده در بالا، تجربه دموکراتیزاسیون در هند این باور غالب در میان نظریه‌پردازان نوسازی را به چالش می‌کشد که روند طبیعی توسعه سیاسی این است که کشورها از طریق مدرنیزه کردن ساختارها، مستعد و مناسب توسعه سیاسی و دموکراسی می‌شوند؛ تجربه هند نشان می‌دهد که ضرورتاً لزومی ندارد که کشوری به‌لحاظ شرایط عینی، ابتدا مستعد دموکراسی انگاشته شود و سپس توسعه سیاسی در آن پا بگیرد؛ دموکراسی خود می‌تواند شرایط عینی و مساعد را ایجاد کند (Sen, 1999: 5). در این رویکرد، دموکراسی نه تنها نهادهایی که برای شکل‌گیری برابری سیاسی ضروری هستند را به‌شکل نهاد انتخابات یا پارلمان ایجاد می‌کند، بلکه این امکان را نیز فراهم می‌کند تا در عرصه‌های دیگر اجتماعی، مانند اقتصاد و فرهنگ، «نهادهایی که برای استخراج منابع از اکثریت جامعه به نفع گروهی اندک ساختار یافته‌اند» جای خود را به نهادهای فراگیرتری بدهند که شمول‌پذیری بیشتری در جامعه دارند. در این تعریف، دموکراسی بیش از آنکه عنوان یک وضعیت خاص باشد، فرایندی است پویا و مداوم در راستای ایجاد جامعه‌ای با روابط منصفانه‌تر که از طریق عملیاتی کردن مفهوم مشارکت همگانی، به‌گونه‌ای که پایین‌ترین گستره‌های اجتماعی را نیز دربر گیرد، عینی می‌شود. نهادهای مفید اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی، ثمره نهادهای سیاسی دموکراتیکی می‌شوند که به‌لحاظ وجودی بر نهادهای دیگر اولویت دارند. درواقع،

دموکراتیزاسیون، روش و فرایند تدریجی، اما مداوم انتقال قدرت سیاسی از گروهی اندک به توده شهروندان عادی است. شهروندان از این فرایند استقبال می‌کنند، زیرا اگر امروز بتوانند دموکراسی را تضمین کنند، قدرت سیاسی قانونی خود را در آینده افزایش خواهند داد؛ به این سبب که تا زمانی که دموکراسی بقا دارد، آن‌ها نیز قدرت بیشتری در تعیین سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی خواهند داشت (عجم‌اوغلو و رایینسن، ۱۳۹۰: ۲۷۰).

با پذیرفتن اینکه دموکراسی در زمینه‌های تاریخی مختلف، ظهورهای متفاوتی داشته است، ما می‌توانیم دو نوع دموکراسی یا دو دوره متمایز دموکراتیک را در هندوستان پسااستقلال شناسایی کنیم؛ اولی دوره‌ای است که فرایند دولت‌سازی، کاملاً متأثر از شیوه حکومت انگلستان بر هندوستان است. فرایندهایی که در این دوره، دموکراسی را پیش می‌برند، کاملاً مبتنی بر زمینه استعماری هستند که انواع نهادهای دموکراتیک در آن پروراند شده‌اند؛ نهادهایی که با کمک آن‌ها و در چارچوب آن‌ها، طرح‌های توسعه‌محور اجرا می‌شدند. اگرچه در این طرح‌های توسعه، دولت عهده‌دار حذف تدریجی فقر و انواع دیگر عقب‌افتادگی‌های ساختاری بود، اما با توجه به اینکه عمدتاً سکان قدرت، به‌ویژه در حوزه‌های سیاسی، در دست کاست‌ها و طبقات بالای اجتماعی بود، این طرح‌ها در عمل، تحول ساختاری‌ای در جامعه هند پدید نمی‌آوردند. با وجود این، اگرچه استعمار و تجربه پسااستعماری دولت، پویای دموکراتیک را در جامعه سیاسی هند شکل می‌بخشد، اما در نهایت همین پویای دموکراتیک، زمینه را به‌گونه‌ای متحول می‌کنند که هم ماهیت دموکراسی و هم نحوه حضور اقشار فقیر و کاست‌های محروم در عرصه سیاسی تغییر می‌کند. دموکراسی دیگر نمی‌تواند تنها موهبتی فی‌نفسه در نظر گرفته شود، بلکه می‌تواند به مهم‌ترین ابزار پیگیری اهداف و مقاصد عمومی نیز تبدیل شود؛ بنابراین، باید بر مبنای امکان مشارکت همگانی در خردورزی جمعی، پایایی آن، و دستاوردهای واقعی‌ای که برای جامعه به‌وجود می‌آورد، مورد داوری قرار گیرد (Sen, 2005: 194). به‌طور خاص از پایان دهه ۱۹۸۰ و غلبه گفتمان نئولیبرالیسم بر دموکراسی‌های جهان، طبقات فرودست اجتماعی از دموکراتیزاسیون به‌عنوان ابزاری برای ایجاد تحولی ساختاری در جامعه هند استفاده کردند. آن‌گونه که

رهبران سیاسی جنبش‌های اجتماعی جدید، به ویژه کاست‌های عقب‌افتاده، به این روند می‌نگریستند، طرح‌های توسعه‌محور، آن‌گونه که دولت اجرا کرده بود، یعنی از طریق حفظ قدرت رهبری و مدیریت در دستان کاست‌های بالای اجتماعی، مانع توانمند شدن گروه‌های پایین اجتماعی و در نتیجه، باعث تداوم به‌حاشیه‌راندگی کاست‌های محروم می‌شد. این جنبش‌ها با اینکه در تداوم جنبش استقلال‌خواهی همچنان از حاکمیت ملی دفاع می‌کردند، اما صرف‌رهایی از حاکمیت خارجی را در نظر نداشتند، بلکه در پی سهم خود از حاکمیت نیز بودند (Witsoe, 2013: 251). اعتراض‌های اجتماعی، دیگر به امکانات معیشتی، شرایط تحصیلی، آب، فضا‌های شهری، و ضرورت‌های دیگر یک زندگی آبرومند محدود نبود؛ آن‌ها به‌دنبال سهم خود در اداره سیاسی کشور و به تبع آن، برداشت اقتدارآمیز حق خود از منابع عمومی در جامعه بودند. نتیجه این فهم جدید از حاکمیت مردمی این بود که مرزهای دموکراسی در هند به وسیع‌ترین گستره خود در تاریخ معاصر رسید؛ گسترشی که دو ویژگی برجسته دارد: نخستین ویژگی، وجود انبوهی از جنبش‌های اجتماعی مردم‌عادی است که از پایین‌ترین سطوح اجتماعی برخاسته‌اند، و دومی، که در تاریخ هند بی‌سابقه است، طلب حق از سوی کاست‌های پایین اجتماعی با تأکید بر هویت کاستی‌شان است (Menon, 2011: 6). این دو ویژگی، دموکراسی در هند را وارد مرحله جدیدی از پویایی کرد که در آن، دموکراسی دیگر معلول یک‌سری از تحولات اجتماعی به‌شمار نمی‌آید، بلکه خود آن بستری شده است برای ایجاد تحولات بنیادین در عرصه اجتماعی. طبقات پایین اجتماعی هند، در برابر طوفان جهانی شدن اقتصاد و تعدیل‌های ساختاری نئولیبرالیسم، سیاست‌توانمندسازی گروه‌های اجتماعی عقب‌افتاده را از طریق دموکراتیزاسیون در پیش گرفته‌اند. بدنه عظیم اجتماعی‌ای که امواج جهانی شدن و نئولیبرالیسم حاکم بر بازار هندوستان امکان دسترسی آن‌ها به عرصه‌های اقتصادی را بسیار محدود کرده است، برای رهایی از این وضعیت و دیگر عوامل ساختاری عقب‌افتادگی خود، با جدیت زیاد، پیگیر پویای سیاست دموکراتیک شدند. این درحالی است که به‌لحاظ اقتصادی، قشر ثروتمند هندی از هر زمان دیگری قدرتمندتر شده است، اما به‌لحاظ سیاسی، ایده دموکراسی، شهروندان عادی و اقشار فقیر را از قدرتشان آگاه کرده

است. چنین آگاهی‌ای پیش از این سابقه نداشت. آن‌ها از طریق جنبش‌های اجتماعی، در پی آن هستند که با به‌چالش کشیدن راهبردهای توسعه‌ای دولت — که به‌نظر آن‌ها باعث تداوم ساختارهای سرکوب و حذف اجتماعی آن‌ها شده بود — قدرت سیاسی را به قدرت اقتصادی تبدیل کنند. این عدم تقارن بین اقتصاد و جامعه سیاسی، ویژگی خاص داستان سیاست در هندوستان امروز است (Menon, 2011: 6). البته باید مراقب بود تا پویای سیاسی کاست‌های پایین اجتماعی به سیاست هویت و شناسایی محدود نشود. آن‌ها از طریق فرایند دموکراتیزاسیون و تأثیرگذاری بر نهادهای سیاسی — که میراث دولت استعماری به‌شمار می‌آمدند — وارد فرایند تحول تدریجی ساختار قدرت، و از طریق آن، تغییر روابط اجتماعی شده‌اند. این نیز درست نیست که این فرایند به رشد جامعه مدنی و شکل‌گیری قلمرو عمومی (آن‌گونه که هابرماس تشریح کرده است) ربط داده شود؛ قلمرو عمومی‌ای که افراد عاقل برای رسیدن به توافق در مورد جهت سیاست‌گذاری‌ها و چگونگی مدیریت امور عمومی، وارد بحث و گفت‌وگوی استدلالی با یکدیگر می‌شوند. در جامعه سیاسی امروز هند به‌جای اینکه دموکراسی به‌عنوان محفلی در نظر گرفته شود که طرفین درباره اهداف و ابزارهای رسیدن به آن‌ها بحث عقلانی می‌کنند، اقشار و کاست‌های اجتماعی پایین هند بدون آنکه احساس شرم کنند، پیگیر سیاستی هستند که در آن دموکراسی، محملی است برای به‌دست گرفتن قدرت سیاسی و به‌چالش کشیدن سلطه تاریخی کاست‌های بالای جامعه (Witsoe, 2013: 249). غلبه سیاست کاست‌محور بر روندهای انتخاباتی و سیاسی هند باعث شده است که بعضی از اندیشمندان از دموکراسی هند به‌عنوان «دموکراسی حامی محور<sup>۱</sup>» یاد کنند؛ دموکراسی‌ای که در آن، سیاستمداران بر مبنای اختیار و کنترلی که بر منابع دولتی دارند و براساس آرای احتمالی کاست موردنظر، به معامله آرای انتخاباتی با منابع توسعه‌ای می‌پردازند. البته تعریف مطرح‌شده نباید ما را به این نتیجه‌گیری برساند که دموکراتیزاسیون چیزی نیست جز غارت منابع دولتی توسط کاست‌ها و اقشار فقیر اجتماعی. نیروهای تحول‌خواه دموکراتیک،

دموکراتیزاسیون را مستقل از عملکرد سازوکارهای دولتی - عامل تحول اجتماعی در نظر می‌گیرند. در این فرایند است که اهمیت کاست نه تنها به عنوان شکل دهنده هویت، بلکه افزون بر آن به عنوان شبکه‌هایی از روابط و حد و مرزهایی برای اعمال سلطه مشخص می‌شود (Menon, 2011: 247). دموکراتیزاسیون با تغییر روند دولت‌سازی - که از زمان استعمار در هند شروع شده بود - به عاملی برای تغییر روابط حاکم بر نهادهای دولتی، قدرت‌های محلی، و کاست تبدیل شد.

بررسی روند دموکراتیزاسیون در هند را نمی‌توان از تجربه سکولاریسم در آن کشور جدا کرد. با توجه به بافت مذهبی هندوستان در زمان استقلال هند از انگلستان، کمتر کسی فکر می‌کرد که سکولاریسم در این کشور پا بگیرد، اما کشتارهای مذهبی‌ای که با اعلام استقلال و جدایی پاکستان از هند رخ داده بود، سکولاریسم را برای رهبران سیاسی هند، نه به یک انتخاب، بلکه به امری ضروری و گریزناپذیر تبدیل کرده بود؛ امری که باهم‌بودگی صلح‌آمیز و خوب اقوام و جماعت‌های مختلف هندی بدون آن، امکان تحقق نمی‌یافت. براین اساس، در اصول ۲۵ و ۲۶ قانون اساسی بر جدایی نسبی قلمرو امر دینی از قلمرو امر سیاسی و سکولار تأکید شده است. در این اصول به همه افراد جامعه اجازه داده می‌شود که در انتخاب، عمل، و ترویج دین خود آزاد باشند، بدون اینکه مجاز باشند به آزادی دیگران در این امور آسیب برسانند (Pantham, 1997: 527). نکته مهم در مورد تجربه هند در زمینه جدایی دین و دولت این است که سکولاریسم باید از ایده‌ای که آن را محصول انحصاری تاریخ مسیحیت می‌داند، جدا دانسته شود؛ بنابراین، در هر جا که حیات انسانی به دلیل باورها و اعتقاداتش به خطر می‌افتد یا اینکه به سبب اعتقاداتش از حقوق اساسی خود محروم می‌شود، سکولاریسم می‌تواند به شکل نهادی پی گرفته شود (Mohammadi, 2010: 143). با توجه به تجربه جنگ‌های مذهبی در هندوستان، برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر، سکولاریسم در این کشور به عنوان ایدئولوژی حذف دین از عرصه‌های سیاسی و اجتماعی در نظر گرفته نشده است، یا مانند مدل فرانسوی آن، تبدیل به دکترین سیاسی‌ای نشده است که مذهب را به عرصه خصوصی و روابط غیرسیاسی شهروندان محدود کند؛ سکولاریسم در هند به عنوان بستر و ظرفی سیاسی در نظر گرفته شده است که امکان نوعی باهم‌بودگی



صلح‌آمیز و بهتر را در بین گروه‌های متفاوت قومی و فرهنگی فراهم می‌کند و در چارچوب اصولی که در قانون اساسی تشریح شده است، روابط دولت و نهادهای سیاسی دیگر با مذهب را سامان می‌دهد؛ از این‌رو، جدایی دین و دولت لزوماً به معنای قطع ارتباط نیست، بلکه بر مبنای اصولی که در قانون اساسی گنجانده شده است، با توجه به شرایط و وضعیت، این دو نهاد می‌توانند به یکدیگر نزدیک یا از همدیگر دور شوند (Bhargava, 1998). در جامعه‌ای که یک گروه مذهبی (به‌لحاظ عددی) به گونه‌ای چشمگیر بر گروه‌های مذهبی دیگر غلبه دارد، سکولاریسم بهترین سازوکاری است که از طریق آن می‌توان از اذیت و آزار اقلیت‌های دینی جلوگیری کرد. ده‌ها سال باهم‌بودگی سکولاریسم و دموکراسی در هند، مانع حضور فعال مذهب و نهادهای دینی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی نشده است. هم‌اکنون نیز با اینکه حزبی با هویتی کاملاً مذهبی بر سر قدرت است، اما هویت مذهبی، امتیازی به‌شمار نمی‌آید که بر مبنای آن، در توزیع منابع عمومی یکی را بر دیگری ترجیح دهند (دست‌کم به‌لحاظ قانونی). سکولاریسم زمینه‌ای را فراهم کرده است که معتقدان به یک دین و غیرمعتقدان از طریق ساختارهای رسمی، برای تشخیص و تعیین خیر عمومی وارد گفت‌وگو شوند و به این ترتیب، باهم‌بودگی شان را تحکیم و امکان مشارکت اقشار و گروه‌های مختلف را فراهم می‌کنند. در واقع، بدون سکولاریسم، اقلیت‌های اجتماعی و فرهنگی نمی‌توانستند در عین حفظ هویت خود وارد عرصه منازعات سیاسی شوند.

در همایشی که در پنجاهمین سالگرد استقلال هند در مرکز مطالعات جوامع در حال توسعه (CSDS) در دهلی برگزار شد، اشیش نندی<sup>۱</sup>، اندیشمند مشهور هندی، برآورد یک پیمایش در مورد دموکراسی در هند را این‌گونه بیان کرد: برخلاف باور غالب که مردم هند، ایمانشان به دموکراسی را از دست داده‌اند، امروزه نظام دموکراسی در هند از مشروعیت گسترده‌تری نسبت به گذشته برخوردار است. فقرا و اقشار محروم، بیش از نخبگان از دموکراسی دفاع می‌کنند.... خواست دموکراسی تا حدود زیادی مدیون این اعتقاد است که همه‌شمول بودن دموکراسی، بهترین

امکان برای حل مشکلات سرسام‌آور و متنوع قومی، مذهبی، زبانی، و منطقه‌ای در هند است (Nandy, 1996: 29). اگرچه نندی به این نکته توجه ندارد که بدون سکولاریسم، شمول‌پذیری دموکراسی در هند، اگر نه غیرممکن، اما بسیار دشوار می‌شد. تأسیس و تداوم نهادهای قدرتمند مدنی، شرایطی را فراهم کرده است که گروه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی، به‌ویژه گروه‌های پیرامونی و محروم، خود را در راستای پیشبرد منافع خویش سازماندهی کنند. در واقع، گروه‌هایی که به‌لحاظ تاریخی، جزء محروم‌ترین اقشار به‌شمار می‌آیند (مانند کاست‌های پایین اجتماعی، زنان، و اقلیت‌های دینی) به فعال‌ترین گروه‌ها در جامعه مدنی و عرصه‌های دموکراتیک زندگی سیاسی تبدیل شده‌اند (Hasan, 2000: 29). درهم‌تنیدگی دموکراسی با سکولاریسم و مفهومی از عدالت، برای مردم هند این امکان را فراهم کرد که برای تبدیل شدن به ملتی که در کنار یکدیگر زیست جمعی خوبی داشته باشند، ابزار دموکراتیک تحول اجتماعی را انتخاب کنند. در این بین، فقرا و اقلیت‌های درحاشیه‌قرارگرفته، بیش از بقیه گروه‌ها بر استفاده از نهادهای دموکراتیک، به‌عنوان ابزاری برای پیگیری منافع خود، تأکید و اصرار داشتند.

#### ۴. تجربه هند و درس‌های آن برای دموکراسی در ایران

امروزه بسیار رایج است که نیروهای اقتدارگرا مدعی می‌شوند که بنا به دلایل ساختاری، رشد دموکراسی، به‌عنوان کالایی غربی، در کشورهایی مانند ایران امکان‌پذیر نیست. آمارتیا سن، با رد دیدگاهی که دموکراسی را با نهادهای انتخاباتی برابر می‌داند، ریشه‌های دموکراسی را بر بستر تاریخی‌ای بسیار گسترده‌تر از تاریخ دموکراسی در یونان قرار می‌دهد. به‌نظر او، هرچند استفاده از نهاد رأی‌گیری به‌عنوان سازوکاری سیاسی برای اداره یک واحد سیاسی، از یونان آغاز شده است، اما اصل اساسی دموکراسی، نه رأی و انتخابات، بلکه فضای بحث و گفت‌وگوی باز و جمعی‌ای بود که خردورزی جمعی در مورد یک مسئله خاص را امکان‌پذیر می‌کند. رسم گفت‌وگوی جمعی، پیشینه بسیار گسترده‌تری از دموکراسی رأیی یونان دارد؛ به‌عنوان مثال، شهر شوش در جنوب غربی ایران، به‌مدت چندین قرن، یک شورای انتخابی و مجلسی مردمی داشت که قضات دادگاه‌ها توسط آن مجلس

انتخاب می‌شدند (سن، ۱۳۹۰: ۳۵۱). سنت‌گراها و اقتدارگرایان منتقد دموکراسی غالباً ادعا می‌کنند که بسیاری از ارزش‌های دموکراتیک، به‌ویژه آزادی خردورزی جمعی و آزادی‌های فردی، با ارزش‌های پذیرفته‌شدهٔ جوامع آسیایی، به‌ویژه جوامع مذهبی‌ای مانند ایران، در تضاد است، اما تجربهٔ دموکراسی هند و نگرش گسترده‌تر افرادی مانند سن به دموکراسی — که آن را سازوکاری برای رسیدن به خرد جمعی می‌داند، نقد فرهنگی دموکراسی به‌عنوان پدیده‌ای صرفاً غربی را بی‌معنا می‌کند.

همچون بسیاری از کشورهای غیرغربی، مدرنیته با تمام ملزومات تحولی‌اش، خود را به‌صورت یک ضرورت و نه یک انتخاب، به جامعهٔ ایرانی تحمیل کرده است. مانند تجربهٔ کشورهای غربی، در اینجا نیز مدرنیزاسیون بر دموکراتیزاسیون اولویت تاریخی می‌یابد، اما خیلی زود، با نافرجامی مدرنیزاسیونی که با اصلاحات عباس‌میرزا و امیرکبیر عملیاتی شده بود، مشروطه کردن قدرت و دموکراتیزاسیون، اولویت پیدا می‌کند که آن نیز پس از مدتی، جای خود را به پروژه‌های نوسازی‌ای می‌دهد که رژیم پهلوی عهده‌دار آن شده بود؛ چرخه‌ای که تا امروز تداوم یافته و بحران‌های سیاسی دوره‌ای فراوانی را نیز بر ایران تحمیل کرده است. امروزه با اینکه بیش از صد سال از عمر نهضت مشروطه در ایران می‌گذرد، اما بسیاری از بایسته‌های یک حکومت دموکراتیک، با اما و اگرهای فراوانی روبه‌رو است؛ به‌گونه‌ای که توسعهٔ سیاسی به‌سختی انجام می‌شود. به‌زعم نویسندهٔ این مقاله، تجربهٔ دموکراتیزاسیون در هندوستان می‌تواند درس‌های فراوانی برای تقویت فرایندهای دموکراتیک در ایران داشته باشد. از همان نخستین روزهایی که نوسازی سیاسی در ایران ضرورت یافت، نه‌تنها اقتدارگراها و کسانی که معتقد بودند پروژه نوسازی باید از بالا به جامعه تحمیل شود، بلکه یک سنت قوی فکری و فرهنگی به‌نام دفاع از «اصالت و هویت ناب» نیز به نقد بنیان‌براندازانهٔ دموکراسی پرداختند. تداوم این سنت را می‌توان در اندیشه‌های محمد مددپور، از شاگردان فریدید یافت. او با تصدیق آرای هانتینگتون، مبنی بر وجود تضاد بنیادین بین تمدن غربی با تمدن کنفوسیوسی و تمدن اسلامی، مدعی شده است که به‌لحاظ فرهنگی، جوامع دینی با حکومت‌های دموکراتیک جمع نمی‌شوند؛ بنابراین، دموکراسی هیچ‌گاه در کشورهای اسلامی پا نمی‌گیرد، مگر اینکه به‌لحاظ هویتی کاملاً غربی شوند (مددپور، ۱۳۸۰:

۲۴۳). مددپور مانند استاد خود اصرار دارد که برپایهٔ ثنویت‌گرایی شرق و غرب، و شرق‌شناسی وارونه و معکوسش، دموکراسی را جزئی جدایی‌ناپذیر از موجودیت یگانهٔ غرب بداند که نمی‌توان بدون دگردیسی تمدنی و غربی شدن آن را پذیرفت. آمیزه‌ای از خیال‌پردازی شرق‌شناسانه که با روایتی حول ترس از دست رفتن ریشه‌ها یا خانهٔ معنوی درهم تنیده است (میرسپاسی، ۱۳۸۶: ۷۴). این نوع نگاه به غرب، و به تبع آن، به دموکراسی، به‌عنوان جزئی از ارزش‌های غربی، بیانگر آرزوهای انسان ناکامی است که با ارجاع به گذشته‌ای اوتوپایی، در پی انتقام‌گیری و پیروزی است و به همین دلیل نیز فاقد صلاحیت لازم برای فهم نهادهای مدرن، از جمله دموکراسی می‌باشد. تجربهٔ دموکراتیزاسیون در هندوستان، این ثنویت‌گرایی شرق‌شناسانه —چه از سوی غربی‌ها و چه از سوی شرقی‌ها— را بی‌اعتبار می‌کند. این تجربه به ما می‌آموزد که هیچ پیوند ضروری‌ای بین پذیرش نهادهای دموکراتیک و قبول ارزش‌ها و باورهایی که هویت فرهنگی انسان غربی را تعریف می‌کنند، وجود ندارد؛ می‌توان همهٔ ارزش‌های تعیین‌کنندهٔ یک هویت شرقی، از جمله دین‌داری را دارا بود و درعین‌حال، دموکراتیک نیز بود. درواقع، گفتمان «هویت ناب» مانند ایدئولوژی‌های بنیادگرا، به‌دنبال قدرت سیاسی است که بر طبل اصالت می‌کوبد و پس از رسیدن به قدرت نیز به‌نام هویت و اصالت، از تأسیس نهادهایی که قدرت سیاسی را پاسخ‌گو می‌کنند، جلوگیری می‌کند. اصالت‌گراها به این نکته توجه نمی‌کنند که به‌سبب جهانی‌شدن نهادهای مدرن، دیگر امکان‌پذیر نیست که مدرنیته را به‌عنوان امر بیرونی در نظر بگیریم، بلکه ما و نهادهایمان، قسمتی از دنیای مدرن هستیم. تجربهٔ هند این فرصت را برای ما فراهم می‌کند که دربارهٔ رابطهٔ میان سنت و ارزش‌های دموکراتیک، بازاندیشی کنیم. گاندی و بسیاری از رهبران هند دریافت‌ه بودند که بسیاری از ارزش‌های دموکراتیک، مانند مدارا و احترام به خرد جمعی، در خود سنت ریشه دارند و ابزارهایی مانند انتخابات و گردش دوره‌ای قدرت، سازوکارهای مدرنی هستند که با کمک آن‌ها بهتر می‌توان آن ارزش‌ها را پاس داشت؛ بنابراین، این رابطهٔ بیش از آنکه مبتنی بر ثنویت و تبدیل بودن یکی نسبت به دیگری باشد، مبتنی بر تداوم و تغییر است. دیرپایی نهادهای دموکراتیک در هند ثابت می‌کند که برای تأسیس دموکراسی نیازی به تغییرات گسترده فرهنگی و

اصلاحات دینی بنیادین نیست. خود دموکراسی بستری می‌شود در راستای تحولات فرهنگی‌ای که برای یک باهم‌بودگی خوب، ضروری هستند. در واقع، این ضرورت‌های زندگی جامعه هندی بود که دموکراسی را به بهترین انتخاب در نزد رهبران استقلال هند تبدیل کرد، نه ضرورت‌های معرفت‌شناختی و ملاحظات فرهنگی. تجربه هند نشان می‌دهد که اگرچه دموکراسی محصول تاریخ غرب است، اما نهادهای دموکراتیک می‌توانند در جوامعی که به لحاظ فرهنگی کاملاً متفاوت از غرب هستند و شاخص‌های فرهنگی خاص خود را دارند نیز ریشه بگیرند.

تنها اصالت‌گراها و طرفداران حفظ هویت ناب نیستند که بنا بر اتویپایی منتسب به گذشته—دموکراسی را برای ایران نامناسب می‌دانند، بلکه بسیاری از تحصیل‌کردگان و تکنوکرات‌ها—چه در زمان پهلوی و چه در زمان جمهوری اسلامی—نیز بر این نظرند که به لحاظ فرهنگی و اقتصادی، شرایط برای پذیرش دموکراسی فراهم نیست؛ بنابراین، تحول دموکراتیک را به توسعه در عرصه‌های دیگر اجتماعی، به‌ویژه اقتصادی و فرهنگی، منوط می‌کنند. در همین راستا محمدرضا پهلوی در کتاب «پاسخ به تاریخ» مدعی شده است که اگر بپذیریم که تنها راه تحقق یک دموکراسی راستین، وجود یک اقتصاد سالم و تواناست، باید الزاماً قبول کنیم که کشورهای در حال توسعه ناگزیرند برای نیل به دموکراسی، ابتدا همه نیروها، منابع، و امکانات خود را برای ایجاد زیربنای اقتصادی لازم تجهیز کنند. در این رویکرد، به‌طور بنیادین با دموکراسی مخالفت نمی‌شود، اما وقوع آن به تحول و توسعه در عرصه‌های دیگر منوط می‌شود. اگرچه در الگوی توسعه غربی، مدرنیزاسیون و تحول در عرصه‌های فرهنگی و اقتصادی بر توسعه سیاسی اولویت دارد، اما ماهیت دولت در ایران به‌گونه‌ای است که الگوی توسعه سیاسی هند—که در آن دموکراسی به ابزاری برای توسعه در عرصه‌های مختلف اجتماعی تبدیل شده است—می‌تواند برای ایران مناسب‌تر باشد. براین اساس، ضرورت‌های اجتماعی، ماهیت دولت، و چگونگی زیست سیاسی است که دموکراسی را به بهترین سیستم حکومتی برای ایران تبدیل می‌کند؛ انتخابی که لزوماً توسعه سیاسی را بر مدرنیزاسیون اولویت می‌بخشد. با توجه به اینکه دولت در ایران، مهم‌ترین مرجع و مرکز توزیع منابع است، برای حفظ منافع گروه‌های حاکم، مناسبات سیاسی

غیردموکراتیک را تقویت می‌کند، و از طریق کنترل فرایندهای تصمیم‌سازی، به‌گونه‌ای انحصاری، منابع مختلف ملی را در راستای منافع حکومتی در اختیار می‌گیرد. دولت از این طریق به سازوکاری برای جلوگیری از توسعه سیاسی تبدیل می‌شود و تحول در عرصه‌های دیگر را تا آنجا می‌پذیرد که سبب تحول دموکراتیک و پاسخ‌گو شدن دولت نشود. اگر ضرورت‌های زندگی در هندوستان، دموکراسی را به بهترین گزینه برای آن‌ها تبدیل کرد، ضرورت‌های زندگی سیاسی در ایران، به‌ویژه ضرورت کنترل فساد و مصیبت‌های دیگر طبیعی و غیرطبیعی، دموکراسی را به بهترین گزینه برای ایرانیان نیز تبدیل می‌کند. با توجه به توسعه اقتصادی در کشورهای غیردموکراتیکی مانند کره جنوبی، سنگاپور، و چین، بعضی از سیاستمداران، از جمله لی کوآن یو<sup>۱</sup>، رئیس‌جمهور پیشین سنگاپور، مدعی شده است که با توجه به فرهنگ حاکم بر آسیا، نظام‌های اقتدارآمیز اداره کشور، بهتر از دموکراسی برای توسعه اقتصادی مناسب هستند. این باور به این سبب برای ما مهم است که بسیاری در ایران نیز همین نظر را دارند. آمارتیا سن با رد این نظریه مدعی شده است که هیچ سند قاطع و صریحی وجود ندارد که ثابت کند، در بلندمدت، نظام‌های اقتدارگرا بهتر از نظام‌های دموکراتیک می‌توانند توسعه اقتصادی ایجاد کنند. وی برای اثبات ادعای خویش به تاریخ دهشتناک خشکسالی در قرن بیستم ارجاع می‌دهد. تقریباً در همه موارد، خشکسالی‌هایی که مصیبت‌های بسیاری به‌همراه آورده و در مواردی، باعث مرگ ده‌ها میلیون انسان شده‌اند، در کشورهایی اتفاق افتاده‌اند که دارای نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک و اقتدارگرا بوده‌اند؛ از جمله در حکومت‌های انقلابی چین و شوروی که با توجه به نبودن احزاب مخالف و رسانه‌های آزاد، سیاست‌های دولت، بدون آنکه به پرسش گرفته شوند، به تداوم مصیبت کمک کرده‌اند. امروزه روی دادن مداوم خشکسالی در کشورهای مانند کره شمالی، سودان، و سومالی، در همین چارچوب است. برخلاف مثال‌های بالا، در هندوستان پس از استقلال و همه کشورهای که موفق به تحکیم دموکراسی شده‌اند، هیچ خشکسالی بزرگی اتفاق نیفتاده است، زیرا حکومتی که با انتخابات،

1. Lee Kuan Yew

رسانه‌های آزاد، و احزاب مخالف روبه‌رو است، راهی ندارد جز اینکه به سیاست‌هایی دست یازد که از مصیبت‌ها جلوگیری می‌کنند و درعین حال، باعث رفاه اجتماعی می‌شوند (Sen, 1999: 8).

کارل گیرشمن<sup>۱</sup>، در مقاله‌ای با ارجاع به نظریه‌های آمارتیا سن، هفت مورد را مشخص کرده است که بر مبنای آن‌ها، توسعه سیاسی دموکراتیک برای کشورهای در حال توسعه، ضرورتی حیاتی در نظر گرفته می‌شود. مواردی را که او با توجه به تجربه هند، برای کشورهای در حال توسعه تجویز کرده است، تا حدود زیادی در مورد ایران نیز مصداق دارند که عبارتند از:

۱. دموکراسی، ابزار و امکاناتی را در اختیار شهروندان می‌گذارد که با کمک آن‌ها می‌توانند حکومت را در برابر سیاست‌گذاری‌ها و میزان صداقت سیاسی‌اش پاسخ‌گو کنند. برای مردمی که به نهادهای بنیادین دموکراسی دسترسی ندارند، هیچ امکانی برای کنترل و مقابله با فساد هیأت حاکمه و فرادستان اجتماعی وجود ندارد. برای داشتن یک حکومت پاسخ‌گو، وجود اراده سیاسی، نهادهای کارآمد، مقامات کاربلد و متخصص، و از همه مهم‌تر، شهروندانی هوشیار و گوش‌به‌زنگ ضروری است. بدون دموکراسی، هیچ‌یک از این موارد امکان‌پذیر نیست؛

۲. روش دومی که دموکراسی با بهره‌گیری از آن می‌تواند به شکل‌گیری یک حکومت خوب و مناسب کمک کند، گسترش رفاه و رونق اقتصادی است. آزادی سیاسی به مردم قدرت می‌دهد تا برای اعمال سیاست‌هایی که باعث گسترش فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی می‌شوند، به حکومت فشار آورند؛ همان‌گونه که وجود مباحث آزاد در عرصه عمومی به گروه‌های مختلف کمک می‌کند تا اولویت‌های خود را مشخص کنند؛

۳. دموکراسی از راه سومی نیز به توسعه کمک می‌کند. دموکراسی به مردم فقیر کشورهای در حال توسعه این امکان و ابزار را می‌دهد که در هنگام مصیبت‌های طبیعی و اجتماعی، حکومت‌ها را وادار کنند که برای مقابله با این مصیبت‌ها، از طریق اتخاذ سیاست‌های درست، مسئولانه عمل کنند. در حکومتی که مسئولان آن

در برابر سیاست‌گذاری‌هایشان پاسخ‌گو نباشند و درهای انتقاد به روی نیروهای جامعه مدنی بسته باشد، نباید زیاد به سیاست‌گذاری‌های مفید و مؤثر امید داشت.

۴. دلیل چهارمی که دموکراسی را ضروری می‌کند، فضای باز دموکراتیک و وجود یک جامعه مدنی نیرومند و فعال است که حکومت‌ها را مجبور می‌کند که سیاست‌گذاری‌ها و تخصیص بودجه‌های عمومی، به گونه‌ای سازمان‌یابد که در راستای ترویج بهداشت، آموزش، و رفاه عمومی باشد؛

۵. راه پنجم، شکل‌گیری فضای گفت‌وگویی، از یک‌سو در بین شهروندان و نیروهای جامعه مدنی، و از سوی دیگر، بین آنان و حکومت است. فراموش نشود که نبودن این فضای گفت‌وگویی در کشورهای درحال توسعه، سبب ایجاد هزینه‌های مالی و جانی بسیار زیادی برای مقابله با بحران‌های سیاسی دوره‌ای می‌شود؛

۶. روش ششمی که دموکراسی به مردم کشورهای درحال توسعه کمک می‌کند استفاده از مباحث عمومی‌ای است که در سپهر عمومی مطرح می‌شوند. وجود چنین عرصه‌ای باعث می‌شود که شهروندان و نیروهای فعال در جامعه سیاسی از یکدیگر یاد بگیرند و به بازانندیشی و تأمل دوباره در مورد اولویت‌ها، وظایف، و نیازهای خود پردازند. آمارتیا سن، این نقش را «نقش سازنده دموکراسی» می‌نامد، زیرا نه تنها باعث شکل‌گیری ارزش‌ها و بازانندیشی در آنها، بلکه سبب تولید اولویت‌ها و انتخاب‌هایی می‌شود که به خوبی موردکنکاش قرار گرفته‌اند.

۷. دلیل پایانی‌ای که گیرشمن را با توجه به تجربه هند متقاعد می‌کند که دموکراسی را برای مردم کشورهای درحال توسعه ضروری بداند، این است که دموکراسی، حیات انسان‌ها را به‌عنوان شهروندانی دارای حقوق که از شأن و احترام برابری برخوردار هستند، غنی‌تر می‌کند. بنا به نظر آمارتیا سن، ارزش ذاتی دموکراسی در همین نقش پایانی است؛ ارزشی که ایفای نقش خودتعیین‌کنندگی انسان‌ها در شکل دادن به سرنوشت سیاسی-اجتماعی‌شان را امکان‌پذیر می‌کند (Gershman, 2002).

تقریباً همه دلایل و مواردی که سن و به تبع او، گیرشمن در ضرورت دموکراسی برای کشورهای درحال توسعه مطرح کرده‌اند را می‌توان به ایران نیز تسری داد. با توجه به سازوکارهای مختلفی که دموکراسی در اختیار مردم عادی قرار



می‌دهد تا بی‌عدالتی‌ها را به پرسش بگیرند، و امکاناتی که برای مبارزه با فساد در اختیار مردم قرار می‌دهد، در کشوری مانند ایران، دموکراسی تنها یک سیستم حکومتی با مجموعه‌ای از نهادها که حکام را در برابر مردم پاسخ‌گو می‌کند، نیست، بلکه یک «خیر اخلاقی» نیز هست؛ خیری که در سایه آن، بقیه خیرهای اجتماعی امکان پیگیری و عینی شدن پیدا می‌کنند؛ خیرهایی مانند حق داشتن زندگی شرافتمندانه برای همه شهروندان. اگر جایگاه مهمی که سن به مفهوم خردورزی جمعی در دموکراسی می‌دهد را بپذیریم، باید باور داشته باشیم که دموکراسی در کلیت خود، با مفهوم عدالت، دست‌کم از نوع راولزی آن، رابطه تنگاتنگی دارد. این درهم‌تنیدگی مفهوم عدالت با ایده دموکراسی است که اجازه نمی‌دهد تعریف دموکراسی به گردش آزاد نخبگان یا وجود انتخابات دوره‌ای فروکاسته شود. اگرچه وجود نهادهای رسمی دموکراتیک، معیار مهمی برای داوری در مورد وجود یا فقدان دموکراسی در یک کشور است، اما معیار اساسی، میزان شنیده شدن بالفعل صداهای متفاوت جامعه و تأثیر آن بر حذف بی‌عدالتی‌های آشکاری است که در جامعه وجود دارد. درس و آموزه تجربه دموکراسی در هند برای ایرانیان این است که هنگامی که شنیده شدن صدای ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین اقشار اجتماعی امکان‌پذیر است، این اقشار نه تنها از فرایندهای دموکراتیک استفاده می‌کنند تا سیاست‌های مطلوبشان تحقق یابد، بلکه با حضور در قلمرو عمومی، دیگران را از مشکلات خود آگاه می‌کنند و از طریق گفت‌وگوی جمعی، امکان درک مشترک از زیست جمعی را فراهم می‌سازند.

### نتیجه‌گیری

از تجربه هندوستان در زمینه توسعه سیاسی می‌آموزیم که دموکراسی بیش از آنکه یک وضعیت ایده‌آل متعلق به یک تاریخ و جغرافیای خاص و طرحی قابل کپی کردن در کشورهای دیگر باشد، فرایندی است که از طریق ایجاد مشارکتی همه‌شمول، زیستی صلح‌آمیزتر را برای همه اقشار اجتماعی امکان‌پذیر می‌کند. چیزی که دموکراسی هند را برجسته می‌کند، نه تنها پایایی آن در کشوری است که به‌لحاظ فرهنگی، کاملاً با غرب متفاوت است، بلکه برخلاف روند مشارکت سیاسی

در کشورهای توسعه یافته، اشتیاقی است که فقرا و اقشار پیرامونی جامعه برای پیگیری منافعشان از طریق فرایندهای دموکراتیک نشان می دهند. تحکیم دموکراسی در هند ثابت می کند که اگرچه ذات و ماهیت دموکراسی در همه جهان یکسان است، اما راه های رسیدن به آن و اشکال عینی شدنش می تواند متمایز و متفاوت باشد. در این چارچوب برخلاف آموزه های مکتب نوسازی- وجود ساختارهای متمایز با الگوهای غربی در وضعیت پیشادموکراتیزاسیون نمی تواند مانعی بنیادین برای پیگیری فرایند دموکراتیک سازی در کشورهای غالباً مذهبی آسیا به شمار آید. هندوستان زمانی دموکراسی را پذیرفت که یکی از مذهبی ترین و درعین حال، فقیرترین کشورهای جهان به شمار می آمد. دموکراسی، خود به ابزاری برای ایجاد تحول و توسعه در عرصه های اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی تبدیل می شود. در این مطالعه سعی شده است با تکیه بر تجربه هند نشان داده شود که رویکرد نوسازی به توسعه سیاسی، برای بسیاری از کشورهای غیرغربی نه درست است و نه مفید؛ بنابراین، در برابر نظریه های نوسازی و ساختارگرا سعی شده است از دیدگاه های نظریه پردازان دموکراتیزاسیون، به ویژه آمارتیا سن، برای تشریح و توصیف فرایند دموکراتیک سازی در هند استفاده شود. در این چارچوب، دیرپایی دموکراسی در هند به مفهومی فربه تر از دموکراسی مرتبط شده است که آن را از سازوکار صرف رقابت نخبگان برای دستیابی به قدرت، به سازوکاری برای ایجاد تحول در عرصه های اجتماعی، از طریق مشارکت و رقابت منصفانه بین همه اقشار، تغییر می دهد. درهم تنیدگی دموکراسی با سکولاریسم و مفهومی از عدالت، باعث شده است که فقرا، اقشار حاشیه ای، و اقلیت های قومی و فرهنگی، بیش از بقیه مشتاق تداوم و گسترش فرایندهای دموکراتیک باشند. این تجربه به ما می آموزد که ضرورتاً دموکراسی نتیجه تحول در بخش های اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی نیست، بلکه می تواند متغیر مستقل تحول در عرصه های یادشده باشد؛ بنابراین، برای تقویت و رشد دموکراسی در ایران، نیازی نیست که آن را به تحول در عرصه های دیگر منوط کنیم؛ به ویژه اینکه با توجه به ماهیت دولت در ایران، دموکراسی به عنوان یک سیستم حکومتی دیگر برای ایرانیان، یک انتخاب لوکس نیست، بلکه ضرورتی است گریزناپذیر که بدون آن، مدیریت بهینه و عادلانه جامعه امکان پذیر نیست.\*

## منابع

- پهلوی، محمدرضا، پاسخ به تاریخ، در دسترس در:  
<http://mahanlibrary.ir/biography/1398/3/10>
- سن، آمارتیا (۱۳۹۰)، *اندیشه عدالت*، ترجمه وحید محمودی و هرمز همایون‌پور، تهران: نشر کندوکاو.
- عجم اوغلو، دارون؛ رابینسن، جیمز (۱۳۹۰)، *ریشه‌های اقتصادی دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمه جعفر خیرخواهان و علی سرزعی، تهران: کویر.
- مددپور، محمد (۱۳۸۰)، *خودآگاهی تاریخی، اسلام و اندیشه مدرن*، کتاب چهارم، تهران: مؤسسه فرهنگی منادی تربیت.
- میرسپاسی، علی (۱۳۸۶)، *روشنفکران ایران: روایت‌های یأس و امید*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر توسعه.

- Banerjee, Mukulika (2005), *Democracy*, available at: [www.ned.org](http://www.lse.ac.uk/.../pdf/Bhargava, Rajiv. (Edited) (2008), Politics and Ethics of the Indian Constitution, New Delhi: Oxford University Press.</a></p><p>Bhargava, Rajiv (Edited) (1998), <i>Secularism and its Critics</i>, New Delhi: Oxford University Press.</p><p>Gershman, Carl (Sep 12, 2003), <i>Why the Developing World Needs and Wants Democracy</i>, available at: <a href=).
- Grugel, Jean (2002), *Democratization a Critical Introduction*, New York: Palgrave.
- Hasan, Zoya (2000), "The Political Career of the State in Independent India in Politics and State in India", Hasan, Zoya (ed), *Sage*, New Delhi.
- Human Development Report 2002, *Deepening Democracy in a Fragmented World*, for UNDP, by Oxford, New York.
- Huntington, Samuel P. (1968), *Political Order in Changing Societies*, London: Yale University Press.
- Lipset, Seymour Martin (1959), "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy", *American Political Science*

- Review. 53 (March): 69-105, available at: <http://dx.doi.org/10.2307/1951731>.
- \_\_\_\_\_ (1960), *Political Man. The Social Bases of Politics*, New York: Doubleday.
- Menon, Krishna (2011), *Democracy and Development in India*, Article/ May 26-7:53PM, <http://socialsciences.in/article/democracy-and-development-india>.
- Mohammadi, S. Mohammad (2010), *Islam and the Unfinished Project of Modernity: Secularism and Secularization in Iran*, VDM Verlag Dr. Muller, Berlin.
- Moore, Barrington (1966), *The Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World*, Boston, Beacon Press.
- Nandy, Ashish (August 11, 1996), "Sustaining the Faith and Summary of CSDS Poll", *India Today*.
- Pantham, Thomas (1997), "Indian Secularism and Its Critics: Some Reflections", *The Review of Politics*, Vol. 59, No. 3.
- Sen, Amartya (2000), *Development as Freedom*, New York, Alfred A. Knopf.
- Sen, Amartya (July 1999), "Democracy as a Universal Value", *Journal of Democracy*, Vol. 10, No. 3.
- Sen, Amartya (2005), *The Argumentative Indian, Farrar Straus and Giroux*, New York.
- Struhl, Karsten J., (2007), "Is Democracy a Universal Value?" Whose Democracy?, available at: [www.academia.edu/](http://www.academia.edu/).
- Vanaik, A., Bhargave, R. (ed) (2010), *Understanding Contemporary India, Orient Black Swan*, New Delhi.
- Witsoe, Jeffery (2013), *Democracy against Development, Lower-caste Politics and Political Modernity in Postcolonial India*, Chicago, Chicago Press.
- [http://www.celebratingnehru.org/english/nehru\\_speech4.aspx](http://www.celebratingnehru.org/english/nehru_speech4.aspx)